



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای بگرفته از وفا، گوشه^(۱)، گران^(۲) چرا چرا؟
بر من خسته^(۳) کرده‌ای، روی، گران^(۴) چرا چرا؟

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی^(۵) همی زنی زخم سینان^(۶) چرا چرا؟

گوهر نو^(۷) به گوهری^(۸)، بُرد سبق^(۹) ز مشتری^(۱۰)
جان و جهان!^(۱۱) همی بری جان و جهان چرا چرا؟

چشمه خضر^(۱۲) و کوثری^(۱۳)، ز آب حیات، خوش تری
ز آتش هجر تو منم خشکدهان چرا چرا؟

مِهْرِ تو جان! نهان بُود، مِهْرِ تو بی‌نشان بُود
در دلِ من ز بهرِ تو نقش و نشان چرا چرا؟

گفت که: جانِ جان منم، دیدنِ جان طمع مکن
ای بنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا چرا؟

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خَجَل
بس دودلی میانِ دل ز ابرِ گمان چرا چرا؟

(۱) گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

(۲) گران: کرانه، ساحل، کناره

(۳) خسته: زخمی، آزرده

(۴) روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

(۵) هر نفسی: در هر لحظه

(۶) سِنان: نیزه، سرنیزه

(۷) گوهرِ نو: جواهر تازه و شاداب

(۸) به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن

(۹) سَبَقِ بردن: پیشی گرفتن

(۱۰) مُشتری: سیَّارَهٗ مُشتری، خریدار

(۱۱) **جان و جهان:** وصفی است عاشقانه. یعنی حضرت معشوق، همه چیز بنده عاشق است.

(۱۲) **چشمه خضر:** چشمه آب زندگانی جاودان

(۱۳) **کوثر:** خیر فراوان، جلوه خداوند، بینهایت فراوانی خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی زنی زخم سینان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تند است و چراغم ابتری (۱۴)
زو بگیرانم چراغ دیگری

تا بُود کز هر دو یک وافی (۱۵) شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غَرَر (۱۶)
شمعِ فانی را به فانییِ دگر

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمَمْنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلِيمٌ
بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«...ای پروردگارِ ما، نور ما را برای ما به کمال رسان
و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

(۱۴) اَبْتَرٌ: ناقص و به دردنخور

(۱۵) وافى: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

(۱۶) غَرَّرَ: جمع غَرَّةً به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رُو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز (۱۷)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجہتاش (۱۸)
کار کن، موقوفِ آن جذبہ مباش

(۱۷) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
(۱۸) خواجہتاش: دو غلام را گویند کہ یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت‌انداز (۱۹) قلعهٔ آسمان

(۱۹) نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیورا از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا نذرده از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیمِ ده
این چنین انصاف از ناموس (۲۰) به

(۲۰)* ناموس: خودبینی، تکبر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بدِ خَرُوبِ (۲۱) هر جا مسجدست

یارِ بدِ چون رُست در تو مِهْرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت وگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان، سویِ کژ چون می‌غژی (۲۲)؟

(۲۱) خَرُوب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

(۲۲) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم (۲۳)، مکان ویران شود

(۲۳) رُسْتَن: روییدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت (۲۴) بر وی عارضیست
پس نصیحت کردن او را رایضیست (۲۵)

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

(۲۴) قوت: غذا

(۲۵) رایضی: رام کردن اسب سرکش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا آيْتِي سَتَازِ جَذِبِ حَقِّ
مَا بِهِ جَذِبَهُ حَقِّ تَعَالَى مِي رُوِيْمِ

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«...قُلْ تَعَالُوا اٰتِلْ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ اَلَّا تُشْرِكُوْا بِهِ شَيْئًا»

«بگو: بیاید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم. اینکه به خدا شرک می‌آورید...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَقَت رَبِّ
ای سُتوران^(۲۶) رَمیده از ادب

(۲۶) سُتور: حیوانِ چهارپا مانند اسب و الاغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶

قُلْ تَعَالَوْا كَقَت از جذبِ کَرَم
تا ریاضتتَان دهم، من رَايِضَم^(۲۷)

(۲۷) رَايِض: تربیت کنندهٔ اسب و ستور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ (۲۸) اصلیٰ بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

(۲۸) قوت: غذا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنجها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۲۹)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدْهم عطا
از کرم، این دمِ چو میخوانی مرا

(۲۹) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که
از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارکساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا
وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدمو حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری،
هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۳۰)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۳۰) دَنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرّهای گر جهدِ تو افزون بُود
در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندزدد از تو آن اُسْتاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۱

آن تُوئی، و آن زخم بر خود می‌زنی
بر خود آن ساعت، تو لعنت می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۳۱) اَعُوذُ (۳۲) خواند باید کای اَحَدُ
هین ز نَفَاثَاتِ (۳۳)، افغان وَزْ عُقَدِ (۳۴)

«در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گرها.»

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثِ (۳۵) الْمُسْتَفَاثِ (۳۶) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور
شدنم به دست دنیا.

(۳۱) قُلْ: بگو

(۳۲) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۳۳) نَفَاثَات: بسیار دمنده

(۳۴) عُقَد: گره‌ها

(۳۵) الْغِيَاث: کمک، فریاد رسی

(۳۶) الْمُسْتَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد؛

از ناهای خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۰

بر دلِ من که جایِ توست، کارگهٔ وفایِ توست
هر نفسی همی‌زنی زخمِ سینان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

جان، همه روز از لگدکوبِ (۳۷) خیال
وز زیان و سود، وز خوفِ (۳۸) زوال (۳۹)

نی صفا میماندش، نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راهِ سفر

خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد اومید و کند با او مَقال (۴۰)

(۳۷) لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

(۳۸) خوف: ترس

(۳۹) زوال: نیست شدن، زدوده شدن، از بین رفتن

(۴۰) مَقال: گفتار و گفتگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو مَأَ (۴۱) ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.

(۴۱) فِرُو مَأَ: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک‌ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ، گردِ دریا‌بار (۴۲) گرد
گرچه باشند اهلِ دریا‌بار زرد

(۴۲) دریا‌بار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

برهیدیت از این عالمِ قحطی که در او
از برای دو سه نان، زخمِ سینان می‌آید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظہارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۴۳)

لاجرم استادِ استادان صمد^(۴۴)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(۴۳) انکسار: شکستہ شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۴۴) صمد: بی نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ (۴۵) حق، چون نیستی است
پس بُروِنِ کارگه بی‌قیمتی است

(۴۵) صُنْع: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اَوْفَى بِعَهْدِ غَيْرِنَا؟

«حضرت حق تعالی، نسبت به خویِ وفاداری، فخر و
مباهات کرده و فرموده است: «چه کسی به جز ما، در عهد
و پیمان وفادارتر است؟»

قرآن کریم، سورہ توبہ (۹)، آیه ۱۱۱

«وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۚ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ
الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۚ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق (۴۶)
بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

(۴۶) ردِّ حق: آنکه از نظر حق تعالیٰ مردود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۹

گر سینه آینه کنی، بی‌کبر (۴۷) و بی‌کینه کنی
در وی ببینی هر دَمَش، کَالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۴۸)

(۴۷) کبر: غرور، خودپسندی

(۴۸) کَالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: بردباری کلید گشایش است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطْرٌ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلال (۴۹)

(۴۹) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۵۰)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۵۰) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی (۵۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵۱) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط (۵۲)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۵۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۵۳) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۵۳) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۵۴) و سَنی (۵۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۵۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۵۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عَاقِبَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گوهرِ نو به گوهری، بُردِ سَبَقِ ز مُشْتَری
جان و جهان! همی‌بری جان و جهان چرا چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵

جوهری و لعلِ کان، جانِ مکان و لامکان
نادرهٔ زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

جان و روانِ من تویی، فاتحه‌خوانِ (۵۶) من تویی
فاتحه شو تو یکسری، تا که به دل بخوانمت

(۵۶) فاتحه‌خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون (۵۷) مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرْصی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ (۵۸) زر بیاری ای غنی (۵۹)
حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی (۶۰)

(۵۸) جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

(۵۹) غنی: ثروتمند

(۶۰) مُنْحَنی: خمیده، خمیدگامت، بیچاره و درمانده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتري کو سود دارد، خود یکیست
لیک ایشان را در او ریب (۶۱) و شکیست

از هوایِ مشتريِّ بی شُکوه
مشتري را باد دادند این گروه

مُشتريِّ ماست اللُّهُشُتری (۶۲)
از غمِ هر مُشتري هین برتر آ

قرآن کریم، سورۀ توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت
خریده است...»

مشتری جو که جویان تو است
عالم آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بد است

(۶۱) ریب: شک و تردید

(۶۲) اشتري: خرید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مُشتری را صابران دریافتند
چون سویِ هر مشتری نشتاftند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال (۶۳)، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلک (۶۴) جهان

(۶۳) اقبال: نیکبختی

(۶۴) مُلک: پادشاهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

چشمه خِضر و کوثری، ز آبِ حیات، خوش تری
ز آتشِ هَجَرِ تو منم خشکدهان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جَهَد، نه آن جَهَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ کوثر خواندہای؟
پس چرا خشکی و تشنه ماندہای؟

یا مگر فرعونِی و کوثرِ چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلیل (۶۵)

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو (۶۶)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۶۵) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند

(۶۶) عَدُو: دشمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این
بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش

گر تو فرعونِ منی از مصرِ تن بیرون کنی
در درونِ حالی ببینی موسی و هارونِ خویش

لنگری از گنجِ مادون (۶۷) بسته‌ای بر پای جان
تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش

یونسی دیدم نشستہ بر لبِ دریای عشق
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانونِ خویش

(۶۷) مادون: پایین‌تر، پست‌تر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

مهرِ تو جان! نهان بُود، مهرِ تو بی‌نشان بُود
در دلِ من ز بهرِ تو نقش و نشان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

هین می‌آور این نشان را تو به گفت
وین سخن را دار اندر دل نهفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۶۸) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۶۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹

آه چه بیرنگ و بی‌نشان که منم
کی ببینم مرا چنان که منم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گفت که: جانِ جانِ منم، دیدنِ جانِ طمع مکن
ای بنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان، چون واگشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی‌جانُ تن، بدان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟
تو مرا گنجِ روانی، چه کنم سود و زیان را؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۶۹) عاریتست (۷۰)
امر را طاق و طُرْم ماهیتست (۷۱)

(۶۹) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری

(۷۰) عاریت: قرضی

(۷۱) ماهیت: ذاتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

خاموش، ثنا و لابه کم کن
کز غیب رسید لَنْ تَرَانِي (۷۲)

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي
أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ
فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ
لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ
فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش
با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من،
بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا
نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود
قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون
پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و
موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو
منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

(۷۲) لَنْ تَرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خَجَلِ
بس دودلی میانِ دل ز ابرِ گمان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایماء (۷۳) و سِجِل (۷۴)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۷۳) ایماء: اشاره کردن

(۷۴) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنجها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲

ساعتی با آن گروهِ مُجْتَبیٰ^(۷۵)
چون مُراقبِ گشتم^(۷۶) و، از خود جدا

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ز آنکه ساعت پیر گرداند جوان

جمله تلوین‌ها^(۷۷) ز ساعت خاسته‌ست
رست از تلوین که از ساعت پرست

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
چون نماند، محرمِ بی‌چون شوی

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
ز آن کش آن‌سو جز تحیر راه نیست

هر نفر را بر طویلۀ (۷۸) خاصِ او
بسته‌اند اندر جهانِ جست و جو

مُنْتَصَب (۷۹) بر هر طویلۀ، رایضی (۸۰)
جز بدستوری نیاید رافِضی (۸۱)

از هوس، گر از طویلۀ بگُسلَد
در طویلۀ دیگران سر در گُند

در زمان (۸۲) اَخْرُجِیَانِ چُسْتِ خُوش
گوشۀ افسار او گیرند و، گَش

حافظان را گر نبینی ای عِیَار (۸۳)
اختیارت را بین بی‌اختیار

اختیاری می‌کنی و، دست و پا
برگشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

روی در انکارِ حافظ بُرده‌یی نامِ تهدیداتِ نَفْسِش کرده‌یی

- (۷۵) مُجْتَبی: برگزیده
(۷۶) مُراقبِ گشتن: مُراقبه کردن
(۷۷) تلوین: گوناگون ساختن، تغییرِ احوال، رنگارنگی
(۷۸) طویله: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می‌بندند، اصطبل.
(۷۹) مُنْتَصِب: گماشته
(۸۰) رایض: تربیت کنندهٔ ستوران
(۸۱) رافِض: ترک کننده
(۸۲) در زمان: همان لحظه
(۸۳) عیار: مخفّف عیار، جوانمرد
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

سَیِّدِ تَرَمَدِ که آنجا شاه بود
مَسْخَرَهٗ او دَلَقَ اَگَاه بود

داشت کاری در سمرقند او مُهْمٌ
جُست الأقی تا شود او مُسْتَتِمٌ

زد مُنادی هر که اندر پنج روز
آردم ز آنجا خبر، بِدْهَمْ كُنُوز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دِهلیزِ (۸۴) قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

(۸۴) دِهلیز: راهرو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

چند در دهلیزِ (۸۵) قاضی ای گواه
حبس باشی؟ دِه شهادت از پگاه (۸۶)

زآن، بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عُنُو (۸۷)

از لِجَاجِ (۸۸) خویشتن بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

تا پِنْدَه‌ی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار (۸۹) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان این امانت واگذار و وارهان

(۸۵) دهلیز: راهرو

(۸۶) پگاه: صبح زود، سحر

(۸۷) عُنُو: سرکشی، نافرمانی

(۸۸) لِجَاج: لجاجت، یکدندگی، ستیزه

(۸۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَطَ
از دوانیدن فَرَس (۹۰) را زَان نَمَطَ (۹۱)

(۹۰) فَرَس: اسب

(۹۱) نَمَط: طریقه و روش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

خاص و عام شهر را دل شد ز دست
است؟ تا چه تشویش و بلا حادث شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلک به سیرانِ درشت (۹۲)
چند اسپه تازی اندر راه کشت

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اِشتابِ دل (۹۳)؟

از شتاب او و فُحشِ (۹۴) اِجتهاد (۹۵)
غُلُغُل و تشویش در تَرُمَد فتاد

(۹۲) سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

(۹۳) دلَق: مخفّف دلَقک

(۹۴) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.

(۹۵) فُحشِ اجْتِهَاد: اجْتِهَادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجْتِهَادِ گَرَمِ ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماَجِرَا

سَر بُرُون آرَد دلش از بُخْشِ (۹۶) راز
اوّل و آخِر ببیند چشمِ باز

(۹۶) بُخْش: سوراخ، منفذ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵

چنین زرد و تُرُش‌باز امروز این
دست بر لب می‌زند کای شه خُمُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان!

این چنین چُستی نیاید از چو من
!باری، این اومید را بر من مَتَن

گفت شه: لعنت بر این زودیت (۹۷) باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

از برایِ اینِ قَدَر، ایِ خاخریش (۹۸)
آتشِ افگندیِ درینِ مَرَج (۹۹) و حشیش (۱۰۰)؟!!

همچو اینِ خامانِ با طبل و عَلم
که اُلُقَانِیم (۱۰۱) در فقر و عدم

لافِ شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

(۹۷) زودی: شتاب

(۹۸) خاخریش: احمق، ابله

(۹۹) مَرَج: چمنزار، چراگاه

(۱۰۰) حشیش: گیاه خشک

(۱۰۱) اُلُقَانِ: پیک، قاصد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۲

تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَمِ (۱.۲)؟
من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۱.۳) نبود روا

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگرَد مرتضی (۱.۴)

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوقِ آن، فایِت (۱.۵) شود

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوَتِ ذوق، هست آن خود سَقام (۱.۶)

اِشْتَهَا صَادِقٌ بُوْدَ، تَأْخِيْرٌ بِهٖ
تَا كُوْاْرِیْدَهٗ شُوْدُ اَنْ بِيْ-كِرِهٖ

(۱.۲) نِقَمٌ: انتقام

(۱.۳) مُسْتَعْجَلِيٌّ: شتابکاری، تعجیل

(۱.۴) مَرْتَضِيٌّ: خشنود، راضی

(۱.۵) فَايِتٌ: از میان رفته، فوت شده

(۱.۶) سَقَامٌ: بیماری

«محو لذت = ترک عادت»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جَزْ بَهٗ اَنْدَازَهٗ ضَرْوَرْتِ، زَيْنِ مَكِّيْرِ
تَا نَكْرَدَدُ غَالِبٌ وُ، بَرِ تُو اَمِيْرِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذتِ او فرعِ محوِ لذت است

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر (۱۰۷) شد

(۱۰۷) لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^۴ (۱۰۸) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمانِ (۱۰۹) آن بده

(۱۰۸) مُفتی: فتوا دهنده

(۱۰۹) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی وا کرده در دعوی گده (۱۱۰)

خانۀ داماد، پر آشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر

(۱۱۰) دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۷

صد نشانست از سِرار (۱۱۱) و از چِهار (۱۱۲)
لیک بس کن، پرده زین در برمدار

(۱۱۱) سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در اینجا منظور نمان است.
(۱۱۲) چِهار: آشکار، رو در رو دیدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹

پس وزیرش گفت: ای حق را سُن (۱۱۳)
بشنو از بنده کمینه یک سخن

دلّک از دِه بهرِ کاری آمدهست
رای (۱۱۴) او گشت و پشیمانش شدهست

(۱۱۳) سُنن: ستون، تکیه‌گاه

(۱۱۴) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳

پسته را یا جوز (۱۱۵) را تا نشکنی
نی نماید دل، نه بدهد روغنی

مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگِ او

گفت حق: سیمَاهُمُ فی وَجْهِهِمْ
زآنکه غمّازست (۱۱۶) سیما و مِنْم (۱۱۷)

«چنانکه حضرت حق فرموده است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکار کننده است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»

« کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«...سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«...نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست...»

(۱۱۵) جوز: گردو

(۱۱۶) غَمَّاز: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن چین

(۱۱۷) مَنِمُّ: سخن چین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۷

گفت دلک با فغان و با خروش
صاحباً، در خونِ این مسکین مکوش

بس گمان و وَهْم آید در ضمیر
کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر
نیست اِستم راست، خاصّه بر فقیر

ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود.
ستم روا نیست به ویژه بر بینوایان.

قرآن کریم، سورۀ حجات (۴۹)، آیه ۱۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ
بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان
بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه است...»

شه نگیرد آنکه می‌رنجاندش
از چه گیرد آنکه می‌خنداندش؟

گفتِ صاحب، پیشِ شه جاگیر شد
کاشفِ این مکر و این تزویر شد

گفت: دلک را سوی زندان برید
چاپلوس و زرقِ (۱۱۸) او را کم خرید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶

تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول (۱۱۹) آید از حکمِ سَبَقِ (۱۲۰)؟

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار
پیشِ من چندین مِیا، چندین مزار

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ
نیست یکسان پیشِ من عدل و ستم

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(۱۱۹) معزول: عزل شده

(۱۲۰) حکم سَبَق: حکم ازلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

می‌زنیدش چون دُهلِ اِشکمِ تهی
تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶

چون طُمَأْنِینَه‌ست (۱۲۱) صدقِ بافروغ (۱۲۲)
دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ

(۱۲۱) طُمَأْنِینَه: آرامشِ دل

(۱۲۲) صدقِ بافروغ: راستیِ روشن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۸

تا در او باشد زبانی می‌زند
تا بدانش از دهان بیرون کند

خاصه که در چشم افتد خس ز باد
چشم افتد در نم و بند و گُشاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱

گفت دلک: ای مَلِکِ آهسته باش
رویِ حِلْمِ (۱۲۳) و مغفرت را کم خراش

(۱۲۳) حِلْم: فضاکشایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۱۲۴) نبود روا

(۱۲۴) مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شهوٲِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوٲِ ذوق، هست آن خود سقام (۱۲۵)

اِشْتِها صَادِقِ بُوْد، تَأْخِیرِ بِهٗ
تا گُواریده شود آن بی‌گِره

(۱۲۵) سقام: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

چارهٲِ دَفْعِ بَلا، نَبُوْد سَتَم
چاره، احسانِ باشد و عفو و کرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲

صَدَقَه، نَبُودِ سُوخْتَنِ دَرُویشِ رَا
کُورِ کَرْدَنِ چَشْمِ حَلْمَنْدِیشِ (۱۲۶) رَا

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش
لیک چون خیری کنی در موضعش

موضعِ رُخِ شه نهی، ویرانی است
موضعِ شه اسپ هم نادانی است

(۱۲۶) حلم‌ندیش: فضاگشا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۸

خیرِ مطلق نیست زینها هیچ چیز
شرِّ مطلق نیست زینها هیچ نیز

نفع و ضرر هر یکی از مَوَضِع است
عِلْم ازین رو واجب است و نافع است

ای بسا زَجْری که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا به بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲

سیلیی در وقت، بر مسکین بزن
که رهند آنش از گردن زدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴

بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم، مخلص را و، زندان خام را

شَقِّ (۱۲۷) باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیمسودی باشد، و پنجه زیان

گفت دلّک: من نمی‌گویم گذار
من همی‌گویم: تحرّی (۱۲۸) بیار

هین، ره صبر و تائی در مبد
صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند

در تائی بر یقینی برزنی
گوشمال من به ایقانی (۱۲۹) کنی

در روش، یمشی مُکبّا خود چرا؟
چون همی شاید شدن در استوا (۱۳۰)

وقتی که مثلا می‌توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا
افتان و خمان راه می‌روی؟

قرآن کریم، سورہ ملک (۶۷)، آیہ ۲۲

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي
سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی افتاده راه
می‌رود، هدایت یافت‌تر است یا آن که بر پای
ایستاده و بر راه راست می‌رود؟»

(۱۲۷) شَقَّ: شکافتن

(۱۲۸) تَحَرَّى: جستجو

(۱۲۹) اَيْقَانَ: یقین آوردن

(۱۳۰) اِسْتَوَا: راست و معتدل شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶

گفت: سیرُوا (۱۳۱)، می‌طلب اندر جهان
بخت و روزی را همی کن امتحان

در مجالس می‌طلب اندر عقول
آنچنان عقلی که بود اندر رسول

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ
فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»

«پیش از شما سنتهایی بوده است، پس بر روی زمین بگردید و بنگرید که پایان کار آنها که پیامبران را به دروغگویی نسبت می‌دادند چه بوده است.»

(۱۳۱) سیرُوا: سیر و گردش کنید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹

در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر (۱۳۲)
که نتابد شرحِ آن این مختصر

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه
از تَرَهَب (۱۳۳)، وز شدن خلوت به کوه

حدیث

«لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت، اصلاً وجود ندارد.»

(۱۳۲) بَصْر: چشم

(۱۳۳) تَرْهَبُ: پارسایی، رهبانیت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تحرّی (۱۳۳) بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی رُو و سر
که پدید آمد مَعَاد و مُسْتَقَرَّ (۱۳۴)

یک زمان زین قبله گر زاهِل (۱۳۵) شوی
سُخْرَه (۱۳۶) هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزدِه (۱۳۷) را ناسپاس
بِجَهْد از تو خَطَرَتِ (۱۳۸) قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی بِرِّ (۱۳۹) و بُرِّ (۱۴۰)
نیم ساعت هم ز همدردان مَبْرُ

که در آن دَم که بِبُرِّ زین مُعین (۱۴۱)
مبتلی گردی تو با بِسِّ الْقَرین (۱۴۲)

قرآن کریم، سورۀ زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ
الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش
دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو
چه همراه بدی بودی.»

(۱۳۳) تَحَرَّى: جستجو

(۱۳۴) مُسْتَقَرٌّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

(۱۳۵) ذَاهِلٌ: فراموش کننده، غافل

(۱۳۶) سُخْرَةٌ: ذلیل و زیردست

(۱۳۷) تَمْيِيزَةٌ: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

(۱۳۸) خَطَرَتْ: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

(۱۳۹) بَرٌّ: نیکی

(۱۴۰) بُرٌّ: گندم

(۱۴۱) مُعِينٌ: یار، یاری کننده

(۱۴۲) بِئْسَ الْقَرِينُ: همنشین بد

مجموع لغات:

- (۱) گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن
- (۲) گران: کرانه، ساحل، کناره
- (۳) خسته: زخمی، آزرده
- (۴) روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن
- (۵) هر نفسی: در هر لحظه
- (۶) سِنان: نیزه، سرنیزه
- (۷) گوهرِ نو: جواهر تازه و شاداب
- (۸) به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن
- (۹) سَبَقِ بردن: پیشی گرفتن
- (۱۰) مُشْتَری: سیارهٔ مشتری، خریدار
- (۱۱) جان و جهان: وصفی است عاشقانه. یعنی حضرت معشوق، همه‌چیز بندهٔ عاشق است.
- (۱۲) چشمهٔ خُضر: چشمهٔ آبِ زندگانی جاودان
- (۱۳) کوثر: خیر فراوان، جلوهٔ خداوند، بینهایت فراوانی خداوند
- (۱۴) اَبْتَر: ناقص و به درد نخور
- (۱۵) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

- (۱۶) غَرَر: جمع غِرَّة به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۱۷) اِهْتِزَان: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۱۸) خَوَاجَهَتَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند
- (۱۹) نَفْتِ اِنْدَا زَنْدَه: کسی که آتش می‌بارد.
- (۲۰) نَامُوس: خودبینی، تکبر
- (۲۱) خَرْوُب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۲۲) مِی‌غَرِی: فعل مضارع از غَرِیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۲۳) رُسْتَن: روییدن
- (۲۴) قُوت: غذا
- (۲۵) رَايِضِي: رام کردن اسب سرکش
- (۲۶) سُتُور: حیوان چهارپا مانند اسب و الاغ
- (۲۷) رَايِض: تربیت کننده اسب و ستور
- (۲۸) قُوت: غذا
- (۲۹) رُدُّوْا لَعَادُوْا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۳۰) دَنِي: فرومایه، پست
- (۳۱) قُلُّ: بگو
- (۳۲) اَعُوْذُ: پناه می‌برم

- (۳۳) نَفَاثَات: بسیار دمنده
- (۳۴) عُقَد: گرهها
- (۳۵) الْغِيَاث: کمک، فریاد رسی
- (۳۶) الْمُسْتَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد؛
از ناهای خداوند
- (۳۷) لَگْدُكُوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت
- (۳۸) خَوْف: ترس
- (۳۹) زَوَال: نیست شدن، زدوده شدن، از بین رفتن
- (۴۰) مَقَال: گفتار و گفتگو
- (۴۱) فِرُو مَاء: نایست
- (۴۲) دَرِيَابَار: کنار دریا، ساحل دریا
- (۴۳) اِنْكَسَار: شکستخوردن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۴۴) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۴۵) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۴۶) رَدُّ حَق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.
- (۴۷) كِبَر: غرور، خودپسندی
- (۴۸) كَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَج: بردباری کلید گشایش است.
- (۴۹) ذُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۵۰) حَدِيد: آهن
- (۵۱) فَتَى: جوان، جوانمرد

- (۵۲) بِسَاطٌ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۵۳) نَفْحَةٌ: دمیدم
- (۵۴) حَبْرٌ: دانشمند، دانا
- (۵۵) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۵۶) فَاتِحَةُ خَوَانٍ: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.
- (۵۷) زَبُونٌ: پست
- (۵۸) جَوَالٌ: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۵۹) غَنَى: ثروتمند
- (۶۰) مُنْحَنَى: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده
- (۶۱) زَيْبٌ: شک و تردید
- (۶۲) اِشْتَرَى: خرید
- (۶۳) اِقْبَالَ: نیکبختی
- (۶۴) مُلْكٌ: پادشاهی
- (۶۵) عَلِيلٌ: بیمار، رنجور، دردمند
- (۶۶) عَدُوٌّ: دشمن
- (۶۷) مَادُونٌ: پایین‌تر، پست‌تر
- (۶۸) قِدَمٌ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۶۹) طَاقٌ و طُرْمٌ: جلال و شکوه ظاهری

- (۷۰) عاریتی: قرضی
- (۷۱) ماهیتی: ذاتی
- (۷۲) لَنْ تَرَانی: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)
- (۷۳) ایماء: اشاره کردن
- (۷۴) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
- (۷۵) مُجْتَبی: برگزیده
- (۷۶) مُراقِب گشتن: مُراقبه کردن
- (۷۷) تَلوین: گوناگون ساختن، تغیر احوال، رنگارنگی
- (۷۸) طویلہ: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می‌بندند، اصطبل.
- (۷۹) مُنْتَصَب: گماشته
- (۸۰) رایض: تربیت کننده ستوران
- (۸۱) رافِض: ترک کننده
- (۸۲) در زمان: همان لحظه
- (۸۳) عیّار: مخفّف عیّار، جوانمرد
- (۸۴) دِهلِیز: راهرو
- (۸۵) دِهلِیز: راهرو
- (۸۶) پگاه: صبح زود، سحر
- (۸۷) عُتُو: سرکشی، نافرمانی
- (۸۸) لِجاج: لجاجت، یکدنگی، ستیزه
- (۸۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

- (۹۰) فَرَس: اسب
- (۹۱) نَمَط: طریقه و روش
- (۹۲) سَیْرَانِ دَرَشْت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
- (۹۳) دَلِق: مَخْفَفِ دَلِقْ
- (۹۴) فُحْش: در اینجا به معنی فاحش است.
- (۹۵) فُحْشِ اجْتِهَاد: اجْتِهَادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ
- (۹۶) بُخْش: سوراخ، منفذ
- (۹۷) زودی: شتاب
- (۹۸) خَامْرِيش: احمق، ابله
- (۹۹) مَرْج: چمنزار، چراگاه
- (۱۰۰) حَشِيش: گیاه خشک
- (۱۰۱) اُلَاق: پیک، قاصد
- (۱۰۲) نِقَم: انتقام
- (۱۰۳) مُسْتَعَجِلِي: شتابکاری، تعجیل
- (۱۰۴) مَرْتَضِي: خشنود، راضی
- (۱۰۵) فَايْت: از میان رفته، فوت شده
- (۱۰۶) سَقَام: بیماری
- (۱۰۷) لَذَّتْ گير: گیرنده لذت و خوشی، جذب کننده لذت و خوشی.
- (۱۰۸) مُفْتِي: فتوا دهنده
- (۱۰۹) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

- (۱۱۰) دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن
- (۱۱۱) سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در اینجا منظور نهان است.
- (۱۱۲) جِهار: آشکار، رو در رو دیدن
- (۱۱۳) سُنن: ستون، تکیه‌گاه
- (۱۱۴) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدنِ نظر
- (۱۱۵) جوز: گردو
- (۱۱۶) غَمّاز: آشکار کنندهٔ راز درون، بسیار سخن‌چین
- (۱۱۷) مُنمّ: سخن‌چین
- (۱۱۸) زرق: ریا
- (۱۱۹) معزول: عزل شده
- (۱۲۰) حکمِ سَبَق: حکمِ ازلی
- (۱۲۱) طُمأنینه: آرامشِ دل
- (۱۲۲) صدقِ بافروغ: راستیِ روشن
- (۱۲۳) حِلْم: فضاگشایی
- (۱۲۴) مُسْتَعجَلی: شتابکاری، تعجیل
- (۱۲۵) سَقام: بیماری
- (۱۲۶) حِلْمِ نَدیش: فضاگشا
- (۱۲۷) شَقّ: شکافتن
- (۱۲۸) تحرّی: جستجو

- (۱۲۹) اِيقَان: یقین آوردن
- (۱۳۰) اِسْتَوَا: راست و معتدل شدن
- (۱۳۱) سَيَّرُوا: سیر و گردش کنید
- (۱۳۲) بَصَرَ: چشم
- (۱۳۳) تَرَهَّبُ: پارسایی، رُهبانیت
- (۱۳۴) تَحَرَّى: جستجو
- (۱۳۵) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
- (۱۳۶) زَاهِل: فراموش کننده، غافل
- (۱۳۷) سُخْرَه: ذلیل و زبردست
- (۱۳۸) تَمْيِيزِدِه: کسی که دهندهٔ قوهٔ شناخت و معرفت است.
- (۱۳۹) خَطَرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
- (۱۴۰) بَرٌّ: نیکی
- (۱۴۱) بُرٌّ: گندم
- (۱۴۲) مُعِين: یار، یاری کننده
- (۱۴۳) بَسَّ الْقَرِين: همنشین بد